

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

اما آشفورد- پژوهشگر ارشد مرکز ستراتیژی و امنیت اسکوکرافت شورای آتلانتیک
برگردان: مجله جنوب جهانی
فرستنده: عثمان حیدری
۰۴ می ۲۰۲۵

آشفتگی دیپلماتیک «صد روز اول» ترمپ، ناشی از جنگ قدرت بین دو جناح است؟



ولادیمیر لنین زمانی گفت: «گاهی در طول دهه‌ها اتفاقی نمی‌افتد و گاهی در عرض چند هفته، رویدادهایی رخ می‌دهند که بر ده‌ها سال تأثیر می‌گذارند.» با این معیار، دولت ترمپ در صد روز اول دور دوم ریاست جمهوری‌اش، تغییری معادل حداقل بیست سال در سیاست خارجی آمریکا ایجاد کرد.

دولت فعلی آمریکا سیاست خارجی «اقدام سریع، تخریب ساختارهای موجود» را دنبال می‌کند، اما تنها نکته ثابت در آن، آشفتگی در سطح اجرا است. مواضع آمریکا در قبال درگیری‌های مهم جهانی بشدت متغیر است: چرخش سریع به سمت مذاکره با روسیه، تلاش برای آتش‌بس در نوار غزه، تهدید گاه‌به‌گاه به اقدام نظامی علیه ایران و سپس پیشنهاد از سرگیری مذاکرات برجام.

سازمان توسعه بین‌المللی آمریکا (USAID) ناگهان تعطیل شد و انبارهای مملو از کمک‌های غذایی بدون متصدی رها شدند و مواد غذایی در آن‌ها فاسد شدند. دولت ترمپ همچنین اقدامات غیرمتعارفی در سیاست مهاجرت، از جمله برون‌سپاری بازداشت مهاجران به دولت السالوادور، انجام داد. مهم‌تر از همه، سیاست‌های تجاری آن متغیر و غیرقابل

پیش‌بینی است؛ رئیس‌جمهور مانند کلید برق، تعرفه‌ها را به‌طور دلخواه اعمال یا تعلیق می‌کند و بازارهای مالی جهانی را در تلاطم دائمی قرار می‌دهد.

چگونه این آشفتگی را تفسیر کنیم؟ واضح است که دور دوم ریاست‌جمهوری ترامپ به دنبال تغییر است، نه تداوم رویه سیاست خارجی آمریکا، اگرچه جهت این تغییر هنوز مشخص نیست. در تلاش برای توضیح انتخاب‌های سیاستی تا به امروز، چهار مدل تحلیلی شایسته بررسی هستند.

مدل اول: بازگشت به واقع‌گرایی سیاسی (Realpolitik)

این اولین و شاید منسجم‌ترین چارچوب تحلیلی برای درک سیاست خارجی ترامپ است؛ یعنی دولت فعلی آمریکا به‌طور بی‌رحمانه به واقع‌گرایی سیاسی باز می‌گردد و اهمیت مقابله با چین و مسائل نیمکره غربی را بر اروپا و خاورمیانه ترجیح می‌دهد.

از این منظر، تنش‌های دولت ترامپ با متحدان اروپایی را می‌توان به عنوان یک تنظیم ستراتیژیک نیکسونی در نظر گرفت: تلاش برای متعادل کردن تعهدات ستراتیژیک آمریکا پس از یک دوره گسترش بیش از حد. قابل توجه است که این دیدگاه ادعا می‌کند دولت ترامپ از رهبری یک «نظم بین‌المللی مبتنی بر قواعد» دست نکشیده، بلکه صرفاً ریاکاری سیستم فعلی را پذیرفته و آشکارا اعلام می‌کند که منافع ملی آمریکا همیشه بر ایده‌آل‌های مبهم لیبرالی مانند دموکراسی و حقوق بشر ارجحیت دارد.

سیاست‌های دولت فعلی در قبال اروپا احتمالاً بهترین شاهد برای این مدل تصمیم‌گیری است. فشار بر متحدان برای افزایش هزینه‌های دفاعی و تلاش برای خروج آمریکا از جنگ اوکراین از طریق مذاکره با روسیه، سیاست‌هایی هستند که واقع‌گرایان مدت‌هاست از آن‌ها حمایت می‌کنند. شواهد بیشتر برای مدل تصمیم‌گیری واقع‌گرایانه سیاسی او عبارتند از: تمایل ترامپ به تأثیرگذاری همزمان بر دشمنان و دوستان از طریق دستکاری سیاسی، که نشان دهنده رویکرد دیپلماتیک معاملاتی اوست؛ تهدید به اعمال تعرفه علیه کانادا، مکزیکو یا اتحادیه اروپا در مسائل سیاستی خاص، که اگرچه ممکن است در بلندمدت مشکل‌ساز باشد، اما می‌تواند در کوتاه‌مدت پیروزی‌های سریع به همراه داشته باشد.

حتی توجه ناگهانی دولت ترامپ به نیمکره غربی نیز با این مدل همخوانی دارد. سفر سریع مارک رابینو، وزیر امور خارجه آمریکا، به آمریکای لاتین پس از تصدی پست، نگرانی او از «حضور» به اصطلاح چین در منطقه کانال پاناما، و حتی ادعای عجیب او در مورد الحاق گرینلند، همگی با ملاحظات قدرت سخت پشتیبانی می‌شوند. همچنین، بسیاری از مقامات منصوب شده توسط ترامپ، از جمله معاون رئیس‌جمهور ونس، دیدگاه واقع‌گرایانه‌ای به جهان دارند. با این حال، مدل واقع‌گرایی سیاسی در زمینه‌های دیگر با مشکل مواجه است. این مدل نمی‌تواند سیاست‌های آمریکا در قبال اسرائیل را توضیح دهد و همچنین نمی‌تواند دلیل تضعیف شدید نهادهای دیپلماتیک را توجیه کند. اگرچه برخی ممکن است استدلال کنند که دولتی که بر رقابت قدرت‌های بزرگ متمرکز است، در حوزه قدرت نرم «خودزنی» نمی‌کند، اما دولت ترامپ نسبت به پیامدهای حذف نهادهایی مانند صدای آمریکا و سازمان توسعه بین‌المللی آمریکا بی‌تفاوت بوده و هشدارهای مربوط به احتمال پر شدن خلأ نفوذ توسط چین و روسیه را نادیده گرفته است. سیاست‌های تعرفه‌ئی نیز نمی‌تواند در این چارچوب قرار گیرد: حتی اگر انتخاب آمریکا برای قطع روابط با چین منطق واقع‌گرایانه سیاسی داشته باشد، اما تحریم همسایگان و تضعیف موقعیت دالر به عنوان ارز ذخیره جهانی، هیچ توجیهی ندارد.

مدل دوم: سیاست خارجی به عنوان امتداد سیاست داخلی

دومین مدل برای توضیح سیاست خارجی ترمپ، که بیشتر در رسانه‌های تلویزیونی طرفدار دموکرات امریکا دیده می‌شود، این است که تصمیمات سیاست خارجی عمدتاً توسط برنامه‌های داخلی هدایت می‌شوند یا هدفشان ثروتمندتر کردن ثروتمندان است. به عنوان مثال، برنی سندرز، سناتور دموکرات، در مورد حذف سازمان توسعه بین‌المللی امریکا گفت: «ایلان ماسک، ثروتمندترین فرد جهان... می‌خواهد سازمانی را تعطیل کند که هدفش تغذیه فقیرترین مردم جهان است.»

بدیهی است که اقدامات «وزارت کارآمدی دولت» (DOGE) و خصومت آشکار دولت جدید با بروکراسی فدرال را می‌توان به عنوان تداوم اهداف بلندمدت حزب جمهوریخواه در نظر گرفت، همانطور که گروور نورکوئیست، فعال سیاسی جمهوریخواه، به طرز چشمگیری توصیف کرد: «دولت فدرال باید آنقدر کوچک شود که بتوان آن را در وان حمام غرق کرد.» ترمپ برخی از نهادهای فدرال (مانند سازمان توسعه بین‌المللی امریکا و وزارت آموزش) را حذف کرده و در عین حال سایر بخش‌ها (مانند وزارت دفاع و سازمان تأمین اجتماعی) را حفظ کرده است. نهادهای حذف شده اساساً نهادهایی هستند که رأی‌دهندگان و حامیان مالی جمهوریخواه کمترین علاقه را به آن‌ها دارند.

در همین حال، سیاست‌های اقتصادی خارجی دولت ترمپ وال استریت و جامعه تجاری را دچار وحشت کرده و بازارها عملاً در حال سقوط آزاد هستند. هدف سیاست‌های تعرفه‌ای او بسیار نامشخص است: آیا هدف دستیابی به توافق‌های تجاری مطلوب‌تر با آسیا است؟ یا گرفتن امتیاز از مکزیک و کانادا در سیاست‌های مهاجرت یا مواد مخدر؟ یا خدمت به یک استراتژی کلی برای تضعیف دالر و تقویت بازصنعتی شدن داخلی؟ سخنرانی اسکات بسنت، وزیر خزانه‌داری امریکا، در نیویورک برای بانکداران کلاسیک بود: «جوهر رؤیای امریکائی صرفاً تکیه بر «کالاهای ارزان» از چین نیست.» این اظهارات نتوانست نخبگان اقتصادی امریکا را آرام کند.

ملاحظات سیاسی داخلی در زمینه‌های دیگر نیز مشهود است. سخنرانی معاون رئیس‌جمهور ونس در کنفرانس امنیتی مونیخ در ماه فیبروری، نه تنها به دلیل تعهداتش در قبال ناتو، بلکه به دلیل تأکید بر مسائل مهاجرت و فرهنگی و شکاف ارزشی بین اروپا و امریکا مورد توجه قرار گرفت. دیدار غیرمعمول ونس با حزب راست افراطی آلترناتیو برای المان قبل از انتخابات المان نیز نشان‌دهنده تحسین دولت ترمپ از احزاب راست‌گرای اروپا است.

با این حال، تفسیر سیاست خارجی دولت ترمپ صرفاً از منظر سیاست داخلی محدودیت‌هایی دارد. این مدل نمی‌تواند توضیح دهد که چرا ترمپ همچنان به خاورمیانه، به ویژه حمایت بی‌دریغ از اسرائیل، توجه می‌کند. در واقع، ممنوعیت مهاجرت فعلی برای معترضان طرفدار فلسطین در امریکا، مانند محمود خلیل، نشان‌دهنده تأثیر معکوس سیاست خارجی بر سیاست داخلی است: به دلیل جانبداری از اسرائیل در درگیری غزه، کنترل بیان در امریکا تشدید شده است. این مدل همچنین نمی‌تواند توضیح دهد که چرا دولت ترمپ اینقدر مصمم به خروج از اوکراین است.

مدل سوم: بازگشت به دوره اول ریاست‌جمهوری

سومین مدل توضیحی احتمالی، ما را ملزم به بازگشت به دوره اول ریاست‌جمهوری ترمپ می‌کند. در واقع، این دیدگاه رایج در میان جمهوریخواهان کنگره و محافل دیپلماتیک واشنگتن است؛ همان‌طور که دوره اول ریاست‌جمهوری ترمپ از سال ۲۰۱۶ تا ۲۰۲۰ نشان داد، آشفتگی‌های اولیه دوران ریاست‌جمهوری در نهایت جای خود را به ساختار دولتی نسبتاً سنتی جمهوریخواه خواهد داد. چنین دولتی ممکن است سبک منحصر به فرد ترمپ را حفظ کند، اما عمدتاً

اولویت‌های سیاست خارجی دولت جورج بوش پسر را دنبال خواهد کرد: تأکید بر حاکمیت، یک‌جانبه‌گرایی و نمایش قاطعانه قدرت نظامی.

در نهایت، گزارش «ستراتژی امنیت ملی» که در دوره اول ریاست‌جمهوری ترمپ منتشر شد، نسبتاً متعارف بود؛ مشاوران امنیت ملی او در آن زمان عمدتاً از بروکرسی واشنگتن بودند. اگرچه دیدارهایی با کیم جونگ اون، رهبر کوریای شمالی، برگزار کرد و سبک «تئوئتر دیپلماسی» او نیز پر از نمایش بود، اما سیاست خارجی کلی او انحراف قابل توجهی از مسیر موجود نداشت. حتی برخی معتقدند که دوره دوم ریاست‌جمهوری ترمپ به سمت یک ادغام «ترمپ/ریگان» پیش می‌رود؛ تنظیم ظریف خط مشی حزب به سمت ترجیحات ترمپ، در حالی که بیشتر سنت‌های سیاست خارجی ریگانی حفظ می‌شود.

این مدل می‌تواند بسیاری از اقدامات رادیکال «صد روز اول» ترمپ را که از سنت جمهوریخواهان منحرف شده‌اند، توضیح دهد و همه آن‌ها را به ویژگی‌های شخصی رئیس‌جمهور نسبت دهد. به عنوان مثال، نزدیکی دولت فعلی امریکا به روسیه را می‌توان به عنوان ترجیح شخصی ترمپ تفسیر کرد؛ او علاقه‌مند به مذاکره مستقیم با رهبران مقتدر است و شاید آرزوی نامزدی جایزه صلح نوبل را در سر دارد. اما مانند دوره قبل، بسیاری از نخبگان جمهوریخواه تخمین می‌زنند که پس از ناامیدی از امید به دستیابی سریع به صلح، ترمپ در نهایت به مسیر سنتی درگیری اوکراین (و مسائل گسترده‌تر سیاست خارجی) باز خواهد گشت.

با این حال، تناقضات این نظریه نیز آشکار است. به عنوان مثال، سیاست‌های اسرائیل را در نظر بگیرید: حمایت بی‌قید و شرط از اسرائیل سنت اصلی سیاست خارجی جمهوریخواهان بود، اما دولت فعلی امریکا در حالی که حمایت لفظی «اختیار تام» از اسرائیل می‌کند، موضوعات دیگری را که ترمپ در اولویت قرار داده است (مانند گسترش و تداوم «توافق‌نامه‌های ابراهیم» که به دلیل تداوم درگیری غزه با مانع روبه رو شده است) پیش می‌برد و این مسأله ناسازگار به نظر می‌رسد. معاون رئیس‌جمهور ونس علناً اعلام کرد که امریکا قصد جنگ با ایران را ندارد؛ گزارش شده است که خود ترمپ نیز از طرح بنیامین نتانیاو، نخست‌وزیر اسرائیل، برای حمله به تأسیسات هسته‌ای ایران حمایت نکرده است.

مواضع دولت فعلی امریکا در مورد بسیاری از این مسائل نشان می‌دهد که آن‌ها در حال اختلاف با تندرهای سنتی جمهوریخواه هستند؛ کسانی که معتقدند امریکا باید به اسرائیل در حمله به برنامه هسته‌ای ایران کمک کند، به کمک‌های نظامی به اوکراین ادامه دهد و سیستم اتحاد جهانی را حفظ کند. میچ مک‌کانل، رهبر سابق جمهوریخواهان سنا و یک تندرو مشهور، حتی به نامزدی البریج کلبی، معاون وزیر دفاع در امور سیاست، که توسط ترمپ معرفی شده بود، رأی منفی داد؛ سایر جمهوریخواهان نیز تلویحاً اشاره کردند که کلبی مایل به حمایت از جنگ با ایران نیست. اگر دولت فعلی واقعاً نماینده ادغام «ترمپ/ریگان» سنتی جمهوریخواهان باشد، اثر آن هنوز آشکار نشده است.

مدل چهارم: رویارویی بر سر خط مشی سیاست خارجی در حزب جمهوریخواه

این اختلافات ما را به چهارمین (و آخرین) مدل تحلیل دولت ترمپ می‌رساند: آشفتگی‌هایی که تاکنون شاهد بوده‌ایم، تا حدی ناشی از درگیری داخلی در حزب جمهوریخواه بر سر خط مشی سیاست خارجی است. از یک سو، جناح ملی‌گرا/حمایت‌گرای حزب جمهوریخواه در حال ظهور است که بر مسائل چین تمرکز دارد و حتی اگر انزواطلب نباشد، قطعاً با نومحافظه‌کاران گذشته هم‌مسیر نیست. چنین جناحی به وضوح در وزارت دفاع، در اطراف معاون رئیس‌جمهور ونس، و حتی در میان مقامات سیلیکون ولی مرتبط با ماسک و دولت فعلی، حضور دارد.

از سوی دیگر، بین‌الملل‌گرایان جمهوریخواه «فوق تندرو» سنتی‌تر (مانند رویو و مایکل والتز، مشاور امنیت ملی امریکا – اکنون سابق) در تلاشند تا سیاست‌ها را به مسیر دلخواه خود بازگردانند. ترمپ به طور غریزی به سمت ادعاهای جناح اول متمایل است، اما مانند دوره اول ریاست‌جمهوری‌اش، اغلب به راحتی توسط دیگران متقاعد می‌شود.

اگر این مدل درست باشد، سردرگمی و آشفتگی ناشی از سیاست خارجی «صد روز اول» ترمپ، تا حدی ناشی از رقابت بین جناح‌های مختلف درون دولت بر سر انتصابات و نفوذ در سیاست‌ها است.

اختلاف بین این دو جناح به آن سادگی که به نظر می‌رسد نیست: آن‌ها در مورد مسائل اساسی مانند روسیه، ایران و حتی تا حدی اسرائیل، اختلافات اساسی دارند. به عنوان مثال، کیت کلگ، فرستاده ویژه دولت ترمپ در امور اوکراین و جنرال بازنشسته، به دلیل اختلاف نظر با رئیس‌جمهور و معاون رئیس‌جمهور در مورد کییف، به حاشیه رانده شد؛ یا در رسوائی «سیگنال گیت»، ونس در آخرین لحظه تلاش کرد حمله هوایی به حوثی‌های یمن را به تأخیر بیندازد، با این استدلال که این اقدام کمکی به بهبود اوضاع نمی‌کند و منابع را هدر می‌دهد، اما در نهایت درخواست او رد شد.

اگر درگیری‌های داخلی حزب واقعاً بتواند «آشفتگی صد روزه» را توضیح دهد، روند دیگری نیز آشکار می‌شود: ترمپ در مقایسه با دوره اول ریاست‌جمهوری‌اش، امروز کمتر مایل است تحت تأثیر مشاورانش قرار گیرد. گزارش شده است که والتز از اختلاف نظرهای مکرر خود با رئیس‌جمهور ناراحت است؛ لورا لومر، اینفلوئنسر راست افراطی در پلتفرم رسانه‌های اجتماعی ایکس، حتی موفق شد رئیس‌جمهور را متقاعد کند که تعدادی از مقامات مرتبط با والتز در شورای امنیت ملی امریکا را به دلیل «عدم وفاداری» و داشتن «گرایش‌های نومحافظه‌کارانه» اخراج کند.

اگر این روند ادامه یابد، پیش‌بینی می‌شود که خط مشی سیاست خارجی دولت ترمپ به مدل‌های تحلیلی اول و دوم که قبلاً ذکر شد (که هر دو دارای رنگ و بوی «امریکا اول» قوی‌تری هستند) نزدیک‌تر شود، نه مدل سوم که نشان‌دهنده رویکرد سنتی سیاست خارجی جمهوریخواهان است. با این حال، اخراج ناگهانی سه مقام ارشد «میان‌رو» از زیرمجموعه پیت هگست، وزیر دفاع امریکا، در هفته گذشته (به دلایل نامعلوم)، شاید نشان‌دهنده روند معکوس باشد. باورکردنی نیست، اما دولت ترمپ بتازگی به نقطه عطف سنتی «صد روز اول» ریاست‌جمهوری رسیده است، زمانی که امریکائی‌ها تمایل دارند یک تیم دولتی را به طور اولیه ارزیابی کنند. در دوره اول ریاست‌جمهوری او، بسیاری از بحران‌های بزرگ و تصمیمات سیاست خارجی پس از این نقطه عطف رخ داد.

از بسیاری جهات، قضاوت در مورد مسیر سیاست خارجی دولت ترمپ یا این که آیا سایر بخش‌ها (مانند کنگره و دادگاه‌ها) می‌توانند آشفتگی‌های اخیر را مهار کنند، هنوز زود است. در واقع، بزرگترین متغیر در سیاست خارجی فعلی امریکا این است که آیا نخبگان سیاست خارجی جمهوریخواه می‌توانند ترمپ را «رام» کنند یا ترمپ می‌تواند اراده شخصی خود را به بدنه حاکمیتی تحمیل کند؛ به همین دلیل است که تاکنون تعریف محتوای به اصطلاح «ترمپ‌بسم» برای خارجیان غیرممکن بوده است.

اما این مدل‌ها چارچوبی برای ارزیابی نمایش بزرگ سیاست خارجی پس از «صد روز اول» ترمپ ارائه می‌دهند. در حال حاضر، دو مدل تحلیلی اول بهتر می‌توانند تصمیمات ترمپ را توضیح دهند، اما شوک‌های خارجی، درگیری‌های داخلی بر سر انتصابات و عوامل دیگر هنوز هم می‌توانند مسیر را منحرف کنند و تأثیر قابل توجهی بر جهت‌گیری کلی سیاست خارجی دولت فعلی امریکا داشته باشند.

موفقیت یا شکست اهداف کلیدی ترمپ، که او برای خود تعیین کرده است، همچنین جهت‌گیری سیاست‌های او را تغییر خواهد داد: به عنوان مثال، اگر مذاکرات صلح اوکراین شکست بخورد، ترمپ ممکن است محافظه‌کاران واقع‌گرای سیاسی را که از ابتداء از مشارکت امریکا در مذاکرات حمایت می‌کردند، از خود دور کند؛ اگر حملات هوایی به ایران فاجعه‌بار باشد، نومحافظه‌کاران مشروعیت خود را به طور کامل در این دولت از دست خواهند داد. تنها چیزی که قطعی است این است که چهار سال آینده به اندازه صد روز گذشته آشفته خواهد بود. شاید وقت آن رسیده است که همه کمی مسکن ذخیره کنند.

(متن اصلی در وبسایت نظرات «سیاست خارجی» امریکا منتشر شده است، عنوان اصلی: «چهار مدلی که آشفته‌گی دولت ترمپ را توضیح می‌دهد.» ترجمه فقط برای اطلاع خوانندگان است و منعکس‌کننده دیدگاه‌های وبسایت «جنوب جهانی» نیست.)